

## داستان ترکنازان هند

از اینها گذشته از روی آنچه پارهٔ موشکافان خرد  
 بین هم نوشته اند (که اکبر پیمبری را بگونه که مردم  
 می پندارند راست نمیدانستند و میگفتند که یزدان خواسته  
 است که این گروه در گیتی بدین جامه خود نمائی کنند  
 نه اینکه پناه بر خدا ایشان خدایرا بچشم سر و دیده و  
 بگوشش سر سخنانش را شنیده باشند) بسی هویدا  
 بر آشکار است که همچنین کسی لاف پیمبری نمیزند  
 و اگر اینگونه کنش و سخنانشهای او را سرمایه کیش  
 تازه نموده اند آن سخن دیگر است چنانکه گویند او بر  
 روش هیچ کیشی نماز نمیکرد جز آنکه برابر آفتاب  
 می ایستاد و چیزی میخواند و بان افزار بزرگ بستی  
 بخش جان و خرد سر فرود میآورد و در هر ماهی چند  
 روز روزه میگرفت آنهم نه آنکه یکباره چیزی نخورد

ببین از خوردن گوشت پرهیز میکرد و چنانچه در آئین  
پارسیان و هندوان است و شاید سالی چهار  
ماهش را بدینگونه میگذراند اینرا هم پاره گفته اند  
آن بود که بخوردن خوی نبرد  
نوشته اند که یکسال باران نیاید و مردم از او در خواست  
نمودند که به نماز باران پردازد و او سر از آن باز زد و  
فرمود که خدای بزرگ نیاز مندهای ما را بهتر از ما  
میداند و چون بد را با کردار او که کردگار است آیرنی  
نیست و بجز نیکی از او بر نیاید ما را نیرسد که در  
کارهای او دست اندازی کنیم و از او خواهش چیز  
کنیم که خود برای خود خوب میدانیم و از دانست او  
آگهی نداریم  
اگر چه گویند اکبر سال و ماه تازی را از آسیان برداشت

داستان ترکنازان هند

و سال و ماه باستان فارسی را بجای آن گذاشت  
و آنرا سال و ماه (الهی) خواند مگر اینکه میتوان گفت  
که اکبر در هند شناسان آن گشت زیرا که پیش از  
این کار را ملک شاه سلجوقی کرده آنرا سال (جلالی) خواند  
و این از آن روی بود که کارهای باجگزاری و کشیکاری

را همین گونه سال و ماه درخور بود و بس

همچنین نوشته اند خوردن باده و گوشت های پلید یک  
در یوس (اسلام) فزوناروا بودند در روزگار اکبر  
همه روانی یافتند

خوردن گوشتهای پلید را که نمیدانم اینرا میدانم  
که نوشیدن باده پیش از روزگار اکبر هم چندان  
شهاد و ناروا نبود پایش اینکه درگاه اکبر شایسته  
اندکی بیشتر آتشامیده شده و بی پروه تر در میان آمده باشد

از خوی و روشش و کیش و کنش او آنچه در این  
سخنی نسیرو و اینست که چنانچه در آغاز داستان او کار  
یافت او همه کارهای روزی کشور را در یکبار آغاز نمود  
و تا یک سال پیش از مردنش کمتر کاری بود که انجام  
نیافته بود پس اگر گویند که او همه زندگی خود را در  
کشورستانی گزارد راست است و اگر گویند در نهاد  
آئین کشورداری پایان رسانید دروغ نیست و اگر  
گفته شود که در خوشگزرانی و گردش و شکار بکار  
برد آن نیز درست است زیرا که چون در کارگاه آفرینش  
استخوان بندی پیکرش خوش بخت و خوشگل و استوار  
بستی پذیرفته بود سستی و تن پروری و یک بخت <sup>بخت</sup>  
با اندیشه اش سرکاری نداشت و اندیشه اش  
از روی بنجار مشرت چنان بود که یک آب خوردن

داستان ترکنازان هند

اورا بیکار نیکزاشت و چون زیر دست پدری همچون  
 جمایون و آموزگاری مانند پیرمجان بزرگ شده بود  
 آنمایه دریافت نموده بود که زندگی کرانمایه را بوقت از  
 دست نباید داد و نیکنای بدست نباید جز از همنشینی  
 دانشمندان بخرد و کشور فراخ نگردد مگر از نیکو بودن  
 مردان لشکر و برگماشتن سپهبدان هنرور و خوش  
 گزرائی مزه نه بخشد جز از نمودن آن به هنگام در خورد  
 پس از چاغهای شبانروز برای هر کار  
 بیگامیرا نشانزد فرمود و از هر چیز سودیکه ویژه آن بود  
 بنید وخت

گویند از بسکه خواهان مبدانشس بود شهبها را بسیار  
 کم میخوايد و است پاس آنرا در همنشینی با فرزندان  
 در دانشس فرزند بود میگزرا نید و روزها در بستن

آئین کشور و آراستن تہمین شکر بہر میرد و از میان  
تزویمان بارگاہ او کسی نبود کہ بدانش رسائی  
آراستہ نہاشد

میرزا عزیز کہ ہمیشہ او بود و خان اعظم پیامیدنش  
یکی از فرزندان بسیار دانشمند گاہ خود بود  
میرزا عبد الرحیم پسر پیرامخان کہ سہ سالار دوم بود

بہمچنین

زمین خان کہ سردار آموختہ کاروان روشن دل  
بود و ہمیشہ بیگ و لشکر کشی پسر و اخت گویند چہین  
ساز را بخوبی و درستی مینواخت

در سال دوازدهم پادشاہیش فیضی بدستش افتاد  
و شش سال پس از آن ابو الفضل برادر او  
زیور دستگاہش شد

واستان ترکنازان هند

این دو برادر فرزندان مبارک نامی بودند که از مردم  
ناگور و در جوانی که کیش (سنی) داشت در آگره  
آمده دبستانی کشود برای آموختن دانش یوس  
و آئین

پس از آن (شیعه) شد و چون چندی بنامه های  
فرزندگان باستان سرفرو برد از هر دو آزاد شد  
و روش فرزندگان پیش گرفت

مردم بر سر همین بر او شوریدند و آنایه ستم برد  
نمودند که چاره ندید جز اینکه دبستان را رها کرد و با  
زن و بچه از آگره بیرون شد

فیضی و ابوالفضل دست بخت آموزگاری او بودند  
که درباره آنها چنین نوشته اند که آن هر دو زمان  
خود را مسلمان وامی نمودند مگر در دل هرگز آن کیش

را باور نداشتند

آن برو بر اور بهر کیشی که بودند مارا بدان کارے  
نیست سخن دین است که بسیار بکار اکبر خوردند  
و دست مایه بزرگ بالا گرفتن کارهای کشوری اوشند  
از آن گزشتہ نامهای بسیار در ویش  
ایار و مانند آن از زبان باستان هند زبان  
پارسی در آوردند

بویژه فیضی نخستین کسی بود که گوهرهای گنجینه های  
سرواد و ریخته نامه های زبان سنسکرت را که همه پر  
از چامه های رنگین و چکامه های شیرین و نگارش  
های نمکین بودند برشته سخنان پارسی بپاکسید  
همچنین از بزرگان و راجگان هند و کسان  
بپیکایش بار یافته از نزدیکان میشدند که زیور و



داستان ترکنازان هند

و هنر آراسته بودند

و با این همه دریافت چاشنی مزه گردش و شکار  
را از دست نمیداد و ورزشش کارهاییکه بر نیروها  
تنانی می افزود کردار روزانه اش بود

بویره در تپاه ساختن جانوران درنده و تندبار و در  
جنگ انداختن هرگونه جانوران زنده بار آرمایه گوی  
مینمود و خوشی میکرد که پیش از او و پس از او دست  
کسی بدان نرسید

ولادری و تهمتنی او باندازه بود که گویند بیش از دو بار  
سیاه و تنها در جنگل جلو شیر خونخوار برآمد و با زخم  
شیر آبدار او را از پای درآورد

نوشته اند که از آنهمه ورزشهاییکه از روی خواهش  
دل نمود هیچ بار خسته نشد بجز آنروز که بسوار

اسب از اجیر تا آگره راه هفتاد فرسنگ را در دو  
 شبانروز به پیروی از اینگونه سوارها بسیار کرد و  
 بارها خان نیز شد که روزی ده فرسنگ پیاده راه  
 رفت مگر اینکه نشان خستگی از چهره اش آشکار نشد  
 با آنهمه بی باکی که داشت در افکندن خود  
 بجای بی بسناک و با آنهمه خواهش که داشت در  
 افزودن کشورهایی که پیش از آن زیر فرمان  
 دلی بودند باز خواهان جنگ نبود همیشه دلش میخواست  
 فیروزی بی جنگ و خونریزی دست دهد و هنگامی  
 روی به پهنه کارزار می نهاد که سیدالسلطنه کشایش  
 بسته بیرون خودش است و بس آنهم تا فیروز  
 چهره می نمود انجام کار بیکار را بسپاردان خود  
 و اگر از شسته بارگاه سقشاهی مشتافت

در کار بندوبست کشور و بده کشتکاران و زمینداران  
بیشتر هنگام را خودش سرفرو میدو تا سرانجام که  
همه کشورستان خود را با پانزده بخش بزرگ نموده  
بر بخش را (صوبه) نام نهاد و هر یک را بپه سالار  
داد که او فرمانفرمای آن بخش و همه کارهای  
شکری و کشوری آن سپرد او بود و همه افسران  
شکر که آنرا (فوجدار) میگفتند با همه کارگزاران  
آن بخش بزرگ زیر دست او بودند

بخش بزرگ (صوبه) بچندین سرکار و بر سرکاری  
بچند پرگنه و بر پرگنه بچندین دستور یا بلوک باز  
بخش میشد و نام آن بخش های بزرگ بدینگونه بود  
اگره و بی الہ آباد اووه اجمیر لاهور ملتان مالوہ  
بہار بنگال کابل گجرات خاندیس برار احمدنکر

در آغاز های کار بدستور پیش پرکنه ها بجای تنخواه سپاه  
 بسرواران و اگزامشتمیشد و چون ازمین رگزرزیا  
 های بسیار به زمینداران و کششکاران میرسید  
 و لشکریان نیز چنانکه آئین سپاه گری است رقا  
 نمیکردند چنانچه سوار اسب از خود نداشت هرگاه کار  
 میافتاد بمزدوری میگرفت اکبر وادون زمین را به  
 هزینه سپاه از میان برداشت تنخواه همه را از  
 گنجینه پادشاهی میداد و همه لشکریان را حیره نگار  
 کرده نامشان بنوشت و اسبها را داغ پادشاه  
 زد

این کار را بجائی رسانید که بنام جانوران بار بردار  
 نیز ماهواری که بس باشد نوشت  
 سرگردگان لشکر را (منصبدار) خواند و پایه آنها

بسته بشماره سپاهی بود که زیر فرمان سید شدند  
و شماره آن سپاه از ده کم و از ده هزار افزون  
نمود مگر اینکه بجز شاهزادگان کسی دارای فرمان  
بیش از پنجاه تن نبود و از اینگونه کسی تن میشدند  
که شاهزادگان راجپوت نیز در آن شمار اند  
سامان بزرگی و دارات شهنشاهی او  
باندازه بوده که کمتر پادشاهی را آنگاه توانگر  
دست داده

سراپرده و چادرخانه او را چندین هزار شتر میکشید  
و دیگر کارخانجات نیز کم از آن نبوده  
هرجا که اردو میزود یک فرسنگ و نیم راه دور  
در اژنا و پهنا زیر میخهای چادر بوده آنهم چنان خوش  
و خوشبخت که هرگز از بلندی نمیگریده آن را شهر

بسیار آباد بسیار آراسته نوپدید میدیده  
گویند بجز جانوران شکاری که کمابیش در سد از آنها  
یوز تنها بوده پنجهزار پیل و دوازده هزار اسب سوار  
در پایگاه داشت و از گوبرهای گران بها و سیم  
و زر خام و سامانهای ساخته زر و سیم ناب  
آنها به نوشته اند که به سر پرده او آویخته و در بارگاه  
او بگونه آرایش چیده میشد که نوشتن همه آنها مغز  
رامی سوزاند

اکبر اگرچه نوشت و خواند را با انجام نرسانیده بود مگر هرگز  
نشد که با دانشمند فرزانه بگفتگو بنشیند و در سخنان  
دانشوری از او در ماند

گاه گاه زبان بگفتن چاره نیز می کشود از اوست  
دوشینه بوی می فروشا و یک ساغری بذر خریدم

داستان ترکنازان هند

و اکنون (زخما) سرگرا نم ۴ زرداوم و درد سر فریدم  
 این نیز من بنگ نینجورم می آرید ۴ من چنگ نینجورم  
 می آرید

جهانگیر شاه پور اکبر  
 همین که اکبر از گیتی رفت چکانه فرزندش  
 شاهرزاده سلیم در در اکبر آباد باورنگ  
 خسروی هندوستان پای بر نهاد و خود را جهانگیر  
 شاه خوانده دست بکارهایی کشاد که مردم برگز آنگونه  
 گمان باوند داشتند

بیشتر کسانی که از ویر باز در چاکری پدرش بودند  
 بکارهایی که در دست داشتند برکاشتشان  
 آئین های سختی که در کمرک کالای بازرگانان بود از میان  
 برداشت و از بریدن گوش و بینی و سرگنا بکاران

فرمانی بجا نگراشته کیفر بد کرداری آنها را به هنجار

سومندی نهاد

با آنها بی اندازگی که خودش در پیوند جام می بکا  
میبرد گنہگاری باده خواران را بر باد افراود سختی سپرد

پاره از کردارهای آئین (اسلام) که در

روزگار اکبر فراموش شده بودند باز روی کار آورد

و با آنکه خود را پیرو آئین (اسلام) میدانست و نیز بجا

خود را نیز بزور و امیداشت که بفرگفتنهای آن کار کنند

و نیز با آنکه در میان سال آن روزها پیرا که اکبر روز

میگرفت و از گوشت پر میزد و او نیز همانگونه بجا

میاورد باز چنانکه نوشته اند در کیش خود چندان آوا

نمود و در دستگه کیش و کنش بجهانها از اکبر پس

افتاده بود



داستان ترکنازان هند

در آن هنگام که او آرایش اورنگ شهنشاهی شد  
در همه کشورها نیکه اکبر باین در آورده بود آسایش و آرایش  
جای گزین بود و از شورشهای درونی و کوششهای  
برونی نشانی در میان نبود بجز سرکشی عثمان خان در  
یکی از گوشه های بنگال و زود خورد با رانای او بود  
و بهم خوردگی نهاد کارها در احمد نگر و کن از سر بلند کردن  
بازماندگان خانه نظام شاهی و دوباره بدست آوردن  
آن پای تخت با پاره از آنچه بسپه کشان اکبر واکزایش  
شده بود چنانکه انجام هر یک از آنها بخواست خدا و رجای  
خود بگاشته خواهد شد

تحت نشینی جهانگیر مایه دور کردن آن رنجش که از پیش  
سیان او و فرزندش خسرو بود نتوانست شد جهانگیر  
از آنجا که مهر پوری است چشم از ترشرونیها

او می پوشید مگر خسرو چنان زیت که هرگز نشان  
رنجیدگی و دل افسردگی رخت از چهره اش بیرون  
نکشید تا پس از پنجاه که نیشی جهانگیر <sup>۱۰۱۴</sup><sub>۱۲۰۱۸</sub>  
را آگاه نمودند که خسرو با چند تن از نزدیکان خود <sup>۱۶۰۶</sup><sub>۳۰۶</sub>  
بسوی دلی گریخت

جهانگیر در دم یکسره سوار در ونبال او فرستاد  
خود نیز بامداد همان شب با لشکریکه در پامی تحت  
داشت پی ایشان گرفت

خسرو در راه برخورد به بسی سواریکه ره نورد راه  
آگره بودند و آنها را با خود کرد

پس از آن از دلی گریخته دست به یغما برد  
و بنشیند سپاه را از درآمد تاراج داد و از همین  
رکنز در بهرجا دسته دسته مردم سپاه باو پیوستند

داستان ترکنازان هند

چنانکه پیش از آنکه به پنجاب رسد بیش از ده هزار  
مرد گردش فراهم شده بودند

با همان لشکر به لاهور درآمد و درخواست فرارین باره  
آن شهر را بگیرد که از نزدیک رسیدن پیشانیگ  
لشکر پدر آگاهش نمودند

ناگزیر لشکرش را از لاهور بیرون کشیده سپاه  
شاهی را پیشاز نمود و با آنکه شماره سپاهش چندین  
برابر آنها بود پایداری نتوانست کرد شکست خورد و

بسوی کابل گریخت و هنگامیکه میخواست از رودی  
بگذرد کشتیش در گل نشست پس او را گرفتند

و زنجیر کرده نزد پدرش آوردند و همه این کارها  
بیش از یکماه نگذشت

چنانکه از اندر زگران او و کسانیکه او را از راه در برده

بودند رسید خسرو در پاخ گنہا خود زبان برکشاد

و نام ہچکس را نشان نداد

جهانگیر فرمود تا اورا زندان نمودند و ہفت تن از

یارانش را کہ بدست افتادند سسکد لانه بسخت ترین

روشنی از پای در آورد

گویند خسرو چون دوستان خود را در آنکوہ شکنجہ

جان آزار بگرید از دیدن آن دیدار دردناک تا سه

شہانروز خیری نخورد و نیاشامید و بجز گریہ و زاری

کاری نیکرد

چون جهانگیر در آغاز تخت نشینی فرزند دوم خود شاہ

پرویز را با تاجی آصفخان بجنگ رانامی او دیپور و شاہ

بود در ہمان روز کہ خسرو گریخت اورا واپس خواند

و او بارانا آشتی گونہ کردہ خود را بار دومی پدر

## داستان ترکماران هند

رسانید و چون زمستان گذشته و ابر بهاری زمین  
 را از هزاران گونه گل‌های رنگین رشک بهشت بین  
 نموده بود جهانگیر آهنگ گلگشت کابل نمود  
 آنجا با خسرو بر سر مهر آمد و فرمود تا زنجیر از دست  
 و پایش بکشایند و او را در باغی که در برین دژ  
 بود سرواوند تا آزادانه برای خود راه برود  
 میخواست که یکباره از گناہش در گزرو مگر چون شنید که  
 در نهان سازش شده بود که او را بکشند و خسرو  
 را بر مانند از آن اندیش باز آمد  
 چون جهانگیر از کابل به آگره برگشت مهابت خان را  
 باشکری به اودیپور فرستاده جنگ را با رانا از  
 سر گرفت آنگاه تخت خانشانان را با سماه پرا  
 کیسو نمودن کارهای دکن فرستاد و پس

از آن شاهزاده پرویز را با آنکه کودک بود و کاری از  
ساخته نمیشد نام سپهبدی نهاده بدانشویزش روان  
فرمود

این را در اینجا باید نوشت که احمد نگر بدست لشکر منزل  
افتاد یکی از مردم رنگ که او را ملک غنبر میگفتند  
و خود را در دربار نظام شاهی پایه بلندی رسانیده  
بود از زادگان همان خانگی را بساوشاهی برداشت  
و گام فرماندهی را خود بدست گرفت و پای تخت  
تازه بیرون اورنگ آباد که اکنون برپاست بنا  
نهاده و شهریاری خانه نظام شاهی را که بافتنش  
چیزی نمانده بود تا دیر برپا داشت

در آنروزها که شکر کشان جهانگیر بدکن رسیدند  
ملک غنبر از آنروی که در دکن از رکنز به پیشم برزید

## داستان ترکنازان هند

دشمن بسیار پیدا کرده بود نیک فرجامی کار خود را  
در آن دید که بدستور پیش بان خان خانان راه دو  
ویگانگی را کشاده داشت و چون شنید که میان  
سه سالاران دلی بهم خورده آنرا سرمایه نیک  
بختی روزگار و کن شناخته برای پایداری با لشکر  
مغول به آراستگی سپاه کوشید و با آنکه از ایشان  
شکست با نیز خورد پای آمادگی خود را نگذاشت از  
جای بلخزو و باز لشکرها آراسته نموده احمد نکر را  
بگرفت و سردارهای مغول را چنان بیچاره ساخت  
که خود خان خانان بر کشیدن برهانپور تاگزین شد  
جهانگیر چون بدان سرگزشت آگهی یافت آن سه  
سالار خود را بخواند و خان جهان را بجای او  
نامزد فرمود.

اگرچه منش جهانگیر از منشی نوری جهان بیگم که شش  
سال پس از تحت نشینی به خواجگی خودش در آورده  
آسمان وزشت خوبی فرود آمد مگر اینکه در روز <sup>۱۰۲۰</sup> <sub>۱۶۱۱</sub>  
بدست آوردن وی آنگنان رقاری از او بویدا شد  
که از سر زمین مروی و مردانگی بجهان با دور می نمود و  
جهان بر چهره روزنامه کردارشش آنگنان وانگی  
شد که تا هنگامیکه داستان شهریارش در میان  
مردمان است به هیچ جز سزده نخواهد شد

در نژاد نوری جهان بیگم

نیای وی مروی از مردم ایران و در فرمان فرمانی  
تهران دارای پایه بلند و پایه نوامند بود پس از  
پسرش سیرز اغیاث که پاره هم خواجگ ایازش  
نوشته اند بخت ازش برگشت روزش سیاه و



داستان ترکمازان سند

کارش تباہ شد و نزدیک بود از زور پریشانی  
و بی‌نوائی کارش بدریوزگی کشد که دست از زاد بوم برداشته  
بامید بازیافت کتایش با یک زن و دو پسر  
و یک دختر از راه خشکی آهنگ هندوستان نمود  
چون بنجاک قندهار رسیدند زانش که آبستن  
بود براد و دختری آورد که پس از آن گیهان بانوی  
هند شد

چون ایشان از گرسنگی و دست تنگی و بیچارگی  
کارشان بجان و کار و دشان باستان خوان رسیده بود  
آن دختر خجسته اختر سفید بخت نیک بی را بد آغار و کوه  
پی شمروند و از آنجا که در پرورشش در مانده بودند  
بمان را بهمان کرده در میان راه که پیاده می‌رفتند  
بگوشه بیشه زیر درختی بنهادندش و راه خویش